بتوفیق خدای بی مثال خالق اعمال و افعال

کتاب فوائد نصاب جاوی قواعد صرف جامع عوائد شگرف مجموعهٔ فیض گستر مسمی به

فیض الکبری

بر طبق نسخهٔ مطبوعهٔ مطبع محمدی مصححهٔ عالم لوذعی فاضل المعی مولوی محمد سعید اسد الله بلگرامی سلمه الله العلی

بمطبع شعاع نور زیور طبع گردید

M.A. LIBRARY, A.M.U.
PI 8515

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العلمین و العلمین والصلوة وال
رسوله محمد وآله اجمعین بدان علمک الله
تعالی که کلمات عرب سه قسمست فعل و اسم و حرف
فعل کلمه ایست مبنی برای افهام معنی بایکی از ازمنه ثلثه

ماضی و حال و مستقبل چون فتح الله گشاد خدا و یفتح می گشاید

یا خواهد گشاد و اسم کلمه ایست موضوع برای معنی مستقل

با یکی از ازمنه مذکوره و حرف کلمه ایست موضوع برای

معنی غیر مستقل نحو ذهبت من البصرة الی الکوفة

اما فعل قسمیست ماضی و مضارع و امر ماضی فعلیست موضوع

برای دلالت بر حدوث کاری در زمانه گذشته و مضارع

فعلی ست موضوع برای دلالت بر حدوث امری در زمان حال یا استقبال

و امر فعلیست موضوع بجهت نمودن مخاطب ابامری چون اقرء

یعنی نحو آن ماضی و مضارع دو قسم ست معروف ای فعلی که
منسوب شود بفاعل حقیقی یا ماضی نحو خلق الله و یخلق و مجهول که
چنان نبود نحو خُلق العالم و یُخلق و هر یک ماضی و مضارع و هر یک معروف و
مجهول می پذیرد اوزان مختلفه صرفیان فا و عین و لام برای وزن کلمات
قرار داده اند تا زائد را از اصلی ممتاز سازند و هیأت کلمه را تصویر نمایند
اصلی حرفیست که در جمیع متصرفات کلمه یافته شود و در موازنه برابر
فا یا عین یا لام افتد و زائد ضد آن و هر یک معروف و مجهول را
دوگونه است اثبات و نفی بدان نوّر الله قلبک و قلوبنا قیاسا

قیاس آن بود که هر یک ماضی و مضارع بر سیزده صیغه می آمد

موافق عدد اقسام فاعل لیکن ماضی بر سیزده آید سه مشترک و

باقی خاص و مضارع بر یازده چهار مشترک و باقی خاص چنانچه خواهی دانست

اکنون شروع میکنم در بیان ذکر صیغ اثبات فعل ماضی معروف

فعل فعلا فعلوا فعلت فعلتا فعلن فعلت فعلتما فعلتم فعلت فعلتما فعلتن

فعلت فعلنا بحرکات ثلثه در عین چون کلمه ما یا لا در آری نفی ماضی

معروف گردد نحو ما فعل و لا فعل آمده بدانکه بنای ماضی مجهول از معروف است

اول آنرا ضمه ده و ما قبل آخرش کسره اگر نبود نحو فعل ما فعل آمده فصل بدانکه

مضارع چهار حرف اتین ست که در اولش جاگیر و الف [illegible]

صیغه همچو نون و یا در چهار و تا در پنج اثبات فعل مضارع معروف

یفعل یفعلان یفعلون تفعل تفعلان یفعلن تفعلون تفعلین تفعلن افعل نفعل

نفعل بحرکات ثلثه در عین چون علامت مضارع ز ضم در یی و

یا قبل آخر فتحه مضارع مجهول شود نحو یفعل آه کلمه و لا تغییری

لفظ مضارع نه هر نحو لا یفعل و ما یفعل آه و لن مضارع را بمعنی مستقبل گرداند

و مسمی بنفی تاکید لن و در آخر چهار صیغه نصب کند و جائیکه نون اعرابی

یابد بیفکند نحو لن یفعل لن یفعلا لن یفعلوا لن تفعل لن تفعلا لن تفعلین

يفعلن لن تفعلوا لن تفعلي لن تفعلن لن افعل لن نفعل و لم معنی

ماضی منفی گرداند و مسمی بنفی جحد و در آخر چهار صیغه جزم کند

اگر حرف علت نبود و اگر بود بیفگند چنانچه در لم یدع و نون اعرابی

را بیندازد نحو لم تفعل آه چون نون ثقیله در آخر مضارع با لام تاکید

در اول آن در آری نون اعرابی را حذف کنی و واو جمع که ما قبل

آن مضموم است و یای مونث حاضر که ما قبل آن مکسور است بیفگنی و بعد

نون فاعل الف فاصل در آری ما قبل نون ثقیله در تثنیه و جمع

مونث ساکن بود و در جمع مذکر مضموم و در واحد مونث حاضر مکسور

و در چهار یا فی مفتوح و نون ثقیله مکسور باشد اگر پس الف فتد و گرنه مفتوح

چنانچه لام تاکید مضارع مؤکد بلام تاکید و نون ثقیله معروف

یا مجهول لَیَفْعَلَنَّ لَیَفْعَلَانِّ لَیَفْعَلُنَّ لَتَفْعَلَنَّ لَتَفْعَلَانِّ لَیَفْعَلْنَانِّ لَتَفْعَلَنَّ

هرآینه هرآینه خواهد کرد یا کرده خواهد شد آن یک مرد در زمانهٔ استقبال
صیغه واحد مذکر غائب بحث مضارع مؤکد بلام تاکید و نون ثقیله معروف یا مجهول

لَتَفْعَلِنَّ لَتَفْعَلْنَانِّ لَاَفْعَلَنَّ لَنَفْعَلَنَّ و نون خفیفه حکم نون ثقیله

دارد جز آنکه خودش ساکن ست و جائیکه پیش از ثقیله الف آید نیاید

مضارع مؤکد بلام تاکید و نون خفیفه معروف یا مجهول

لَیَفْعَلَنْ لَیَفْعَلُنْ لَتَفْعَلَنْ لَتَفْعَلُنْ لَتَفْعَلِنْ لَاَفْعَلَنْ لَنَفْعَلَنْ چون لای نهی

در آید معنی منع گرداند و عمل لم کند نحو لا تفعل آه در نهی هم نون ثقیله

نون ثقیله و خفیفه بطوریکه دانستی در آر لام مکسور که آنرا لام امر خوانند در

مضارع عمل لم کند و بمعنی امر گرداند و در بنای صیغه معروف

خطاب مضارع معروف بلام امر لیفعل لیفعلا لیفعلوا لتفعل لتفعلا لیفعلن

لافعل لنفعل مضارع مجهول بلام امر لیفعل لیفعلا لیفعلوا لتفعل لتفعلا

لیفعلن لافعل لنفعل در بناها هم رواست که نون ثقیله و خفیفه در آری

فصل

بدانکه امر را پنج صیغه است بنای آن از مضارع مخاطب معروف بگیر بدین علامت

آنرا بیفگنی پس اگر ما بعدش ساکن بود بجایش همزه وصل مضموم در آر

اگر عین کلمه مضموم بود و گرنه مکسور و در آخر آن حکم لم جاری کن امر شود افعل افعلا افعلوا

فصل در آنکه آری پنداشتی بهیچکه نون و هر دو عین در ثلثه بحرکات فعلن افعل

ماضی و امر و حرف مبنی اصل و لازمند و مضارع معرب ست مگر وقت لحوق

نون فاعل و نون تاکید و اسم بر دو گونه است مبنی آنکه آخر وی را بدل حال تغییر

نیاید نحو من ضرب هولاء و معرب یعنی قبول کننده اعراب نحو ضرب زید و رایت

و مررت بزید و نوع است متمکن که جای هر اعراب قبول تنوین تمکن و منصرف نیز

خوانندش و غیر منصرف که جای کسره فتح نشیند و تنوین نگیرد نحو صدق احمد و نیز

بر سه گونه است مصدر است که ماخذ فعل بود و در آخر معنی فارسی آن

دن یا تن و مشتق و آن لفظی موضوع از مصدر با حداث هیاتی

هیولانی و معنی یا بقای ماده و معنی آن کصوغ الاوانی والحلی من الفضة

وجامد که نه مصدر و نه مشتق از وست برسه جهت ثلاثی که در وسه حرف اصلی بود

ورباعی که در و چهار حرف اصلی ست و خماسی که در و پنج حرف اصلی باشد هر یکی دو قسمت

مجرد که در و حرف زائد نبود چون فرس و جعفر و فرزدق و مزید که در و زائده هم بود

چون حمار و قنفخر و خندریس [illegible] زیادتی اسم بیش از چهار حرف نبود و لا یتجاوز سبعا

پس بدانکه مصدر فعل ثلاثی مجرد اکثر برین اوزان می آید فَعل فِعل فُعل

فَعلة فِعلة فُعلة فَعَل فَعِل فُعَل فِعَل فَعال فِعال فُعال

فَعال فَعالة فِعالة فَعیل فَعیلة فُعول فُعولة

مَفعَل مَفعِل مَفعَلة مَفعِلة فَعلی فِعلی فُعلی فَعلان فِعلان فُعلان

فَعّالیة فَعلولة و می آید بر مفعول و مفعولة و فاعلة و فُعول و مَفعَلة و فَعُولة

و فُعلوة و فُعَلاء و فَعیلولة و جز آن للمبالغة تَفعال فِعّیلی و فَعَلوت و فَعَلوتی

و تِفعال و غیرها و بنای مَفعَل معدود است و فَعلة للمرة و فِعلة للحالة و اسم مشتق شش نوعست

اسم فاعل نحو ضارب من الثلاثی المجرد فاعل فاعلان فاعلون فاعلة فاعلتان فاعلات

للمبالغة فِعّیل فَعِیل فَعُول فَعّال فُعّال مِفعَل مِفعال مِفعیل

فُعَیل فُعَلة فُعَل و نحو ذلک و یزاد التاء للتأکید نحو علّامة و فروقة و مجزامة

و اسم مفعول وزنه مفعول مفعولان مفعولون مفعولة مفعولتان مفعولات

فعل اسم تفضيل مثل آنه افعل و فاعل و فعيل و فعّل و قلّ فعلكة و فعيل و فعول

و فعال و قلّ مفعال مفعلة مفعل منها اسم آله مثل و فعّل و افاعل و جمع فعلی

مفعل مفعل وزنه منه اسم ظرف و مُنخُل و مُدُق و شد و فعائل و مفاعيل مفاعل

فعل فعل فعل فعل فعل فعل فعل فعل منها اوزان صفت مشبهه مفاعل

فعلان فعلان فعلی فعلی فعول فعيل فعال فعال فعال فعيل فاعل افعل

كتف فرس فلس و زنه نست و زاده مجرد ثلاثی اسم و غير ذلك فعلاء فعلاء فعلان

عضد حبر عنب ابل قفل صرد و عنق رود ست در كتف كتف كتف و در فخذ فخذ فخذ

و در عضد عضد و در ابل ابل و در قفل قفل و در عنق عنق رباعی مجرد پنج جعفر زبرج

شرح الاصول

برمثل مجرد درهم و قمطر و قیل مجذوب و خماسی مجرد را چهار سفرجل

قذعمل جحمرش قرطعب مزید ثلاثی و رباعی محصو سنید و خماسی پنج ست

عضرفوط خزعبیل قرطبوس قبعثری خندریس فصل بدانکه

مصدر و فعل و سائر مشتقات بر دو گونه است ثلاثی و رباعی و هر یک

در نوع ست مجرد و مزید لیکن مصدر و مشتق در اطلاق مجرد و مزید تابع

فعل ماضی خود اند ثلاثی مجرد لفظی که در وی یا در ماضی او سه حرف اصلی

باشد و بس ثلاثی مزید آنکه در ماضی او سه حرف اصلی بود و یا زائد یا ماضی که

در وی سه حرف اصلی ست یا زیادتی و رباعی مجرد آنست که

که درو یا در ماضی او چهار حرف اصلی بود فقط و رباعی مزید آنکه

چون بعثر ۱۲ — چون یبعثر ومبعثر وبعثرة ۱۲

در ماضی او چهار حرف اصلی باشد و زائد یا ماضی که درو چهار اصلی

و زیاده بود و زیادتی فعل بیش از سه حرف نباشد و لا یتجاوز ستًّا

بدانکه ثلاثی مجرد را شش باب است باب اول فَعَلَ یَفْعِلُ بفتح عین ماضی

و کسر مضارع ضَرَبَ یَضْرِبُ ضَرْباً ضارِبٌ ضُرِبَ یُضْرَبُ ضَرْباً مَضْرُوبٌ الامر اِضْرِبْ

مصدر معروف ۱۲ — مصدر مجهول ۱۲

والنهی لا تَضْرِبْ والظرف مَضْرِبٌ جمعه مَضارِبُ الآلة مِضْرَبٌ مِضْرَبَةٌ مِضْرابٌ جمعها مَضارِبُ

بکسر العین ۱۲

اسم التفضیل اَضْرَبُ ضُرْبیٰ جمعها اَضارِبُ وضُرَبٌ باب دوم فَعَلَ یَفْعُلُ بفتح عین ماضی و

ضم مضارع نَصَرَ یَنْصُرُ نَصْراً ناصِرٌ نُصِرَ یُنْصَرُ نَصْراً مَنْصُورٌ اُنْصُرْ لا تَنْصُرْ الخ

باب سوم فَعِلَ یَفْعَلُ بکسر عین ماضی وفتح غابر سمع یسمع سمعا استمع مستمع

باب چهارم فَعَلَ یَفْعَلُ بفتح العین فیهما فتح یفتح فتحا افتح مفتح باب پنجم

فَعُلَ یَفْعُلُ بضم العین فیهما کرم یکرم کرما کریم اکرم مکرم بدانکه سوا تسکین عین فعل و

فعل و در شهد شهد شهد شهد باب ششم فَعِلَ یَفْعِلُ بکسر عین فیهما حسب یحسب

حسبانا احسب محسب الا فضل یفضل از تداخل ست و یکاد از سمع و لهذا

کِدْنَ بکسر کاف آید وضمه شاذ بود بدانکه اسم ظرف از ناقص و مضاعف

درین ابواب بفتح عین آید و از مثال بکسر عین و از غیر آن چنانچه

دانستی ورباعی مجرد را یک باب ست و مصدرش فعللة

فَعْلَلَةً بَعْثَرَ يُبَعْثِرُ بَعْثَرَةً مُبَعْثِرٌ الامر بَعْثِرْ والظرف مُبَعْثَرٌ مُبَعْثَرَةٌ مُبَعْثَرات و

واین وزن مصدر رباعی مطرد است و فعلال دیگر اوزان ۱۲ همچو صیغه مفعول ۱۲

یعنی مصدر فعلال و فعلال و فعلّی و فعلّاء و مصدر رباعی و ثلاثی مزید

چون تقرفص قرفصا زانو بخود کشیدن

دست بر زانو افگنده نشستن ۱۲

بر مفعول وی نیز می آید در رباعی مزید را سه باب است یکی بدون

همزه وصل و دو با همزه وصل باب اول تفعلل تسربل یتسربل

تسربلاً متسربل تُسُربِلَ یُتَسَربَلُ تسربلاً متسربَل الامر تسربل [illegible] الظرف

غیر از ثلاثی مجرد می آید بر مفعول وی رد است آخر مصدر ثلاثی و رباعی

که مجرد از تاست زیادتی تای مرت چون تسربلة باب دوم

افعنلال احرنجم یحرنجم احرنجاما الامر احرنجم باب سوم افعلّال اقشعر

يقشعر اقشعرارا مقشعر اقشعر يقشعر مقشعر اقشعر

اقشعر اقشعر وجا مصادر فعللة ثلاثی مزید بر دو گونه است ملحق

ومطلق مطلق دو قسمت یکی آنکه در و یا در ماضی و همزه وصل بود

دوم آنکه نبود قسم اول هفت باب است باب اول افتعال

اجتنب یجتنب اجتنابا مجتنب اجتنب یجتنب مجتنب اجتنب

باب دوم استفعال استنصر یستنصر استنصارا مستنصر استنصر یستنصر مستنصر

مستنصر استنصر باب سوم انفعال انفطر ینفطر انفطارا منفطر انفطر ینفطر منفطر

انفطر باب چهارم افعوال اعلوط یعلوط اعلواطا معلوط اعلوط یعلوط

مُعلَوَّطًا اِعلَوِّط باب پنجم افعیعال اِخشَوشَن یَخشَوشِن اِخشیشانًا

مُخشَوشِن اُخشُوشِن یُخشَوشَن مُخشَوشَن اِخشَوشِن باب ششم

اِفعِلال اِحمَرَّ یَحمَرُّ اِحمِرارًا مُحمَرّ اُحمُرَّ یُحمَرُّ مُحمَرّ اِحمَرَّ اِحمَرِر باب هفتم

اِفعیلال اِدهامَّ یَدهامُّ اِدهیمامًا مُدهامّ اُدهُومَّ یُدهامُّ مُدهامّ اِدهامَّ اِدهامِم

بدانکه در ماضی همزه وصل در پنج باب است باب اول افعال اَکرَمَ یُکرِمُ اِکرامًا

مُکرِم اُکرِمَ یُکرَمُ مُکرَم اَکرِم بنای یُکرِمُ یُؤَکرِمُ بود همزه را افکندند تا لازم نیاید اجتماع

دو همزه در اُؤَکرِم باب دوم تفعیل کَرَّمَ یُکَرِّمُ تَکریمًا مُکَرِّم کُرِّمَ یُکَرَّمُ مُکَرَّم کَرِّم

باب سوم تفعّل تِفعال و فِعّال و فِعال و مصدر علی تَفعِلَة و یجیء تَکرِمَة

باب چهارم الحاق و جای تقبّل متقبّل یتقبّل تقبّل متقبّل تقبّلاً یتقبّل تقبّل تفعّل

پذیرفتن ۱۲ صراح

و تقابل متقابل یتقابل تقوبل متقابل تقابلاً یتقابل تقابل تفاعل

روبروی شدن ۱۲ صراح

و تشابهت بزیادتی تای اول تفاوت بفتح و کسر واو شاذست چون در آید

باب پنجم در معروف حذف یکی رواست تفاعل و تفعّل بر تای مضارع تای

تنزّل الملائکة والروح قال الله تعالی
ولا تناجوا قال الله تعالی

و جای قاتل مقاتل یقاتل قوتل مقاتل مقاتلة مقاتل یقاتل قاتل مفاعلة

اگر خوانند بکسر یا را غیر مضارع علامت حجاز اهل سوای آنکه بدو فیعال

بنی تمیم و غیرهم ۱۲

مطرده زائده تای یا وصل همزه اولش یا بود مکسور ماضیش عین

و در مضارع ابی و وجل و نحوه یا را نیز اما لحوق و قسم ست ملحوق

باب اول هفت باب است قسم اول ملحق بمزید ملحق برباعی مجرد

باب ۲ جلبب مجلبب یجلبب جلبب تجلبب جلببة جلبب یجلبب جلبب فعللة

باب سوم خیعل مخیعل یخیعل خوعل مخیعل خیعلة یخیعل خیعل فیعلة دوم

فعللة چهارم باب الخ جورب مجورب جوربة یجورب جورب فوعلة

شریف فعیلة پنجم باب قلنس مقلنس قلنسة یقلنس قلنس

جهور یجهور جهورة فعولة ششم باب شریف متشریف شریفة

یقلسی قلسی مقلس قلساة یقلسی قلسی فعلاة هفتم باب

ملحق است دو نوع مزید برباعی ملحق اسلنقی مقلنسی

به تسربل و باحرنجم نوع اول هفت باب است باب اول تفعلل تجلبب

تجلببا متجلبب الخ باب دوم تفعنل تجنجل یتجنجل تجنجلا متجنجل باب سوم

تفوعل تجورب یتجورب تجوربا متجورب باب چهارم تفعنل تقلنس یتقلنس

تقلنسا متقلنس باب پنجم تفعیل تشریف یتشریف تشریفا متشریف باب

ششم تفعول تسرول یتسرول تسرولا متسرول باب هفتم تفعلی تقلسی

یتقلسی تقلسیا متقلسی تقلس الخ اما باب تمفعل و تفعلت شاذ اند

و غیر ملحق باحرنجم دو باب است باب اول افعنلال اقعنسس

اقعنساسا باب دوم افعلال اسلنقی یسلنقی اسلنقاء مسلنق

اسلنقی یسلنقی مسلنقی اسلنقاء و بذرا گویند

فصل در بیان خاصیات

ای جهد و تعب

ابواب بدانکه سه باب اول ام الابواب‌اند و در کثرت خصائص متساویة الاقدام

لیکن مغالبه خاصه نصرست یعنی ذکر فعل بعد المفاعلة لاظهار غلبة احد الطرفین

المتغالبین نحو خاصمنی فخصمته و یخاصمنی فاخصمه مگر مثال و اجوف یائی

و ناقص یائی که می آید از ضرب و علل و احزان و فرح از فعل بیشتر آید

و الوان و عیوب و حلی می آیند و چنین بضم عین نیز آمده اما خاصیت

خاصیت

عین یا لام او از حروف حلقیه بود و اما رکن یرکن من التداخل و ابی یابی شاذ و

کرم آنکه از صفت خلقیه بود حقیقةً یا حکماً یعنی شبیه بان و باب حسب

الفاظ مسعدوده نعم و لبث و مقّ و تقّ و فقّ و رثّ و رعّ و رمّ و ری و لی

وشق و حیر و له و بال و عم و طی بیش بیش خاصیت افعال تعدیه و تصییر

نحو خرج زید و اخرجته و قد یلزم نحو احمد و تعریض ای دن فاعل چیزی را بعرض

در اول باخذ نحو ابعته و وجدان ای یافتن چیزی را موصوف بماخذ نحو ابخلته و سلب

ای ازاله کردن از شی ماخذ را نحو اشکی و اشکیته و اعطای ماخذ نحو اشفعته و بلوغ

قطعه قضبا ناو بلوغ ای رسیدن یا درآمدن بماخذ نحو اصبح و اعرق و صیرورت

گشتن شی صاحب ماخذ یا صاحب چیزی موصوف بماخذ یا صاحب چیزی در ماخذ نحو

البن و اخرفت و اجرب و لبانت و حیوث نحو الام الفرع و احصد الزرع

الزرع ومبالغه نحو اثمر النخل واسفر الصبح وابتدا نحو اشفق وموافقت مجرد

وفعّل وتفعّل واستفعل نحو دجى الليل وادجى ومطاوعت فعّل وفعّل اى بسل

افعل مر فعل يا فعّل را تا دلالت كند بر پذيرفتن مفعول اثر فاعل را نحو كببته فاكب

فائده خاصيت تفعيل تعديه وتصيير است نحو نزّلته وسلب نحو قذّيت

عينه وقذيت عينه وصيرورت نحو نوّر وبلوغ نحو عمّق وخيّم ومبالغه نحو صرّح

وجوّل وموّت الإبل وقطّعت الثياب ونسبت بمأخذ نحو فسّقته والباس مأخذ نحو

جلّلتها وتخليط اى چيزى را مأخذ اندوده كردن نحو ذهّبته وتحويل اى گردانيدن

چيزى را مأخذ يا بچو مأخذ نحو نصّرته وخيّمته وقصر يعنى اشتقاق آن از مركب

واعتضده و تصرف یعنی جد نمودن در عمل نحو اکتسب و تخیر

فعل الفاعل الفعل لنفسه نحو اکتال و مطاوعت فعّل نحو غممته فاغتم

و افعل و تفعّل و تفاعل و استفعل و ابتدا خاصیت استفعال طلب

نحو استطعمته و استرقع الثوب و وجدان نحو استکرمته و حسبان یعنی

چیزی را موصوف بماخذ نحو استحسنته و تحوّل نحو استحجر الطین و استنوق الجمل

و اتخاذ نحو استوطن القریه و قصر نحو استرجع و مطاوعت افعل نحو

اقمته فاستقام و موافقت مجرد و افعل و تفعّل و افتعل

و ابتدا و انفعال لزوم و علاج لازم است و مطاوعت فعل غالبا نحو

نحو کسرته فانکسر و موافقت فعّل و تفعّل با در و فای آن لام و را و نون و

حرف لین نبود و بطاوع افعل نحو اغلقت الباب فانغلق و بیند افعیعال

لزوم غالب و مبالغه لازم و مطاوعت فعّل و موافقت استفعل نادر و افعلال

افعیلال را لزوم و مبالغه لازم و لون و عیب غالب و افعوّال بنا برای

للمبالغة و فعلل المعانی کثیرة لم یروا الا صحیحا و مضاعفا و مهموزا و تفعلل مطاوع

فعلل و قد یقتضب و افعنلل لازم بطاوع فعلل و کذا افعلّل و یجئ مقتضبا

و فی الملحقات مبالغة ایضا **فصل** بدانکه جمله افعال اسما

چهار قسم است صحیح لفظی که از حروف اصلی آن حرف علت همزه

یک جنس نبود و مهموز لفظی که از اصولش همزه بود و معتل لفظیکه در اصلش

ان حرف علت است و مضاعف آنکه در اصولش دو حرف یکجنس باشد

اما مهموز بر سه گونه است مهموز فا ضنکف و عین جلس ض و لام کس

ض ن و معتل هفت نوع است مفرد و لفیف مفرد سه قسمست مثال و صنف

یضفنسکح اجوف سوتض سیضن ناقص نسکفوض ضفسی کن

ولفیف دو وجه است مفروق ضرب شح و مقرون شض و مضاعف

دو قسمست مضاعف ثلاثی که عین و لامش یکجنس بود ضنکس و

مضاعف رباعی که فا و لام اول و عین و لام ثانیش یکجنس باشد

باشند نحو زلزل و تذبذب مرکبات او نصر آمد ضرب بس اقو

نصرک ادی ضرب بس و اد ضرب بس یاس یس ح و او فتح ن ص

رامی فتح ص و ما فکس ح بو نصر بس شی ضرب بس کس ادی ص

و ای ص اب نصر ص بس دس یمس طا طا گا گا و هوه

تو هوه بدانکه واو را فوق ضمه واخت آن خوانند یا را فوق کسره

اخت آن و الف را فوق فتحه واخت آن هر سه را حرف ولین گویند و تخفیف لفظ

هر چند وجه است اسکان قطع حرکت از حرف بنقل یا باسقاط و تحریک

حرکت دادن یکی از دو ساکن را و حذف انداختن حرف

و زیادت نحو آبنت و ابدال آوردن حرفی یا حرکت بجای حرفی

یا حرکتی و ادغام پیچیدن یکی از دو همجنس در دیگری و قلب تقدیم و تاخیر

و بین بین ای خواندن همزه درمیان همزه و میان حرفی که وفق حرکت همزه

یا ماقبل همزه بود اما اعلال تعلیل و تخفیف حرف علت اصول مهموز

همزه ساکن در غیر تام و نا و بدل شود با اخت حرکت ماقبل چو ازاکر

منفرد ست وجوبا اگر پیش همزه بود کل و خذ و مر شاذ و همزه متحرک بعد

و یای ساکن که زائده اند نه برای الحاق و است جنس ماقبل گردد پس ادغام لازم مست

چون نقیس و مقروءة و خطیئة و بعد ساکن صحیح یا حذف شدن

ونون انفعال روا که بیفتد و حرکتش بماقبل رود چون سَل و جَیل

و با عوا اتوا الیهم و لکن و الحُمر و الحُمر لیکن حذف در یری و یری و صرف

یُری لازم شده و یجیٔ همزهٔ متحرکه بعد متحرکه یا گردد اگر خود مکسور بود یا ماقبله

نحو ایمّة و جاءٍ و گرنه واو شود نحو اوادم ابن مالک مضموم را بواو

بدل کند و نزد اخفش مکسوره بعد مضمومه او شود و ساکنه و متحرکه

بعد متحرکه یا ساکنه یا گردد در موضع لام و مفتوحه منفرده بعد کسره یا گردد

بعد ضمه واو جواز گیرد و چون اخفش مضمومه را بعد کسره یا گرداند و بعکس

و بعضی گفته اند رواست قلب متحرکه بوقت حرکت ماقبل و در

مانند مستهزؤن و سئل بین بین ست و در همزه بعد الف بین بین قریب

ای درجه اول از دو وجه مذکور چنانکه در سال و سیم و مستهزئین

و رووف رؤس اذا اجتمع اکثر من همزتین خففت الثانیة و الرابعة

هرگاه جمع آید زیاده از دو همزه تخفیف کرده شود دوم و چهارم و

حقق الاولی و الثالثة و الخامسة و در دو همزه از دو کلمه صحیح است

تحقیق هر دو و تخفیف هر دو یا بطریق منفرده یا اول بطریق انفراد و ثانی

بطرز مجتمعه و تخفیف یکی بر وجه مذکور و حذف یکی یا قلب دوم بطرز ساکنه اگر

در حرکت وا اول آخر کلمه بود و قلب مضمومه بعد مکسوره و عکس آن

بواو و توسیط الف در مانند أأنت و لزوم قلب دوم بالف با جمع

با جمع دو ساکن در نحو الحسن عنده که وایمن الله اصول معتل

واو مضموم و مکسور در اول کلمه و مضموم در وسط روا است که همزه گردد و جا

وتجاه شاذ و لین غیر مدغم بعد کسره یا گردد و بعد ضمه واو و ضمه سازند بعض و چیکی

کسره شود در طوبی و کوسی اسمیت غالب آید واوی که بعد ضم علامت مضارع

قبل کسره فتد بیفتد چون یعد و یضع آه و نحو عد و یسع مضارعه و چاسیس و یاس و

فی نحو یوجل یاجل ییجل ییجل واوی که فای فعل بود و از فعلش افتاده بیفتد چون

عدة لین فای افتعال که از همزه نبود تا شود و در تا مدغم بلغت فصیحه چون اتقد و

اتسر و اگر دو واو متحرک در اول کلمه بهم آیند اولین همزه گردد چون اواصل

واو و یا متحرک متعارض بعد فتحه لازم الف گردد شتر و ما عین ناقص نباشد

و نه در حکم آن و نه فاء کلمه و قبل مده زائده و الف تثنیه و یای مشدد و نون تاکید نباشند

و کلمه بر وزن فعلان و فعلی نباشد و نه بمعنی کلمه که در آن تعلیل نپذیرد پس

الف بقران ساکن لفظی یا تقدیری بیفتد چون قال و باع و خاف و دعا و عوا

دعوا دعت دعاد عون مرو او و یا یکه عین ماضی مجهول اجوف و مضارع معروف تعلیل پذیرفته

کسره آنرا بجای ضمه ما قبل بدهی چون قیل و بیع و اختیر و انقید یا بفکنی نحو

قول و بوع و اختور و انقود فای ماضی که ثلاثی مجرد شد بعد حذف عین

باجتماع ساکنین کسره یابد اگر اجوف یائی بود یا از باب مکسور العین گرچه

وگرنه ضمه چون قُلن و بِعن و خِفن هر واو و یائیکه بعد ساکن نه لین آید بود

در عین فعل یا شبه فعل ای مصدر و مشتق موازن فعل زن عو ضـ

حرکت آنرا بما قبل دهی بشر و طا آن کلمه ملحق و ناقص و معنی

لون یا عیب و صیغه تعجب و صیغه اسم آله نبود و در شبه فعل که بر

وزن متعارف فعل بود پیش از تعلیل یا بعد از ان و الش زاید

مشترکست تعلیل نکنند پس آن حرکت اگر فتحه بود واو و یا ا

گردد چون یَقُولُ و یَبیعُ تا یَقُلنَ و یَبِعنَ و قُل و قولا اه

و بِع و بیعا اه و مقول و مبیع و یقال و یباع و نخاف اه خفت و

خافاً آه و اقام اقامة و استقام استقامة و در مفعول یائی ضمه منقول

را کسره گردانند و واو مفعول را یا و در صحیح بسیار آید نحو مبیوع

و مطیوب و در واوی کم واو که عین مصدر یا جمع و بعد کسره باشد

و در فعل واحد معلل بود یا در واحد ساکن و در جمع قبل

الف افتد یا شود نه در ناقص چون قیم و قیاماً و دیم و حیاض

و ریاض واو و یای عین فاعل که در فعلش معلل بود یا مراد از فعل

بود همزه گردد چون قائل و بائع چون دو حرف علت

پس و پیش الف مفاعل افتد پسین همزه شود چون بوائع

بوائع و اوائل و همچنین هر مده زائده بعد آن نحو رسائل الف زائد که
قبل الف مفاعل و مفاعیل افتد واو شود نحو قواریر در کلمه
واو و یا بهم آیند و اولین ساکن غیر مبدل ست او یا شود و یاد ریا
او غام یابد و اگر قبل هر دو ضمه بود کسره گردد نحو سید و مر
و همچنین یای دوم از سید جواز او از کینونة و جوّا واوی که سوم بود
چون بیشتر رود نه پس ضمه یا شود نحو یدعی یدعیان یدعون
و اعلی اعلیا اعلوا هم چنین واوی که بعد کسره در آخر کلمه
افتد یا قبل زیادت فعلان نحو دعی دعیا دعوا و غزیان

ضمه و کسره از لینی که پس حرکت آید نه فتحه از اله نمایند بنقل اگر

قبل ضمه کسره بود و بعد آن واو و قبل کسره ضمه و بعد آن یا

وگرنه بلا نقل نحو خشیوا و قووا و یرمی و یرمیان یرمون یدعوا و یدعوان

یدعون و رام رامیان رامون و تدعین و تدعین و ترمین حرف علت

غیر عارض که طرف متمکن و بعد ضمه بود بعد کسره گردد نحو تلق و

ادل چنانکه واو و یا بعد واو مضموم و قبل حرف تانیث یا زیادت فعلان

جمعیکه بر فعول ست دو واو آخرش یا شود و پس کسره نحو

دلی بضم دال و قد یکسر اتباعا و همچنین دو واو آخر

آخر بعد واو نحو مقوی وقد جاء مغدی و مرضی حرف علت

آخر کلمه اگرچه قبل تای عارض بود بعد الف زائده همزه گردد نحو کساء

درعبارة فعلی اسمی یای لامش واو شود نحو تقوی صدیا

و فعلی اسمی عکس بود چون دنیا و علیا نه غزوی همزه که در مفاعل

بعد الف و قبل یا افتد و در مفردش چنین نبود یا شود و تجرید یا

الف گردد چون خطایا نه شوایٔ و نزد بعضی اگر لام مفرد واو

سالم بود آن همزه واو شود نحو اداوی و هراوی یا نکه

بعد ضمه آخر فعل ست یا قبل حرف تانیث یا دو زائد

فَعَلانِ و او شود لین لام کلمه بدر آمدن جازم و در امر بیفتد و
باتصال ضمیر فاعل و نون تاکید باز آید چون اُدعُ اُدعُوا اُدعُوا
اُدعُونَّ اُدعِنَّ و لم یَقِ و قِ یای آخر مفاعِل فعا و جر ابیفتد
و بدلش تنوین آید نحو جَوارٍ و جَوارِ از دو یای آخر مفاعیل رواست
که یکی بیفتد و دیگری حکم یای مفاعِل یابد نحو صَحارِیّ
و طی در بَقِیَ و دُعِیَ بَقا و دُعا گویند بنو حارث و بعضی
دیگر بجای واو و یای ساکن بعد فتحه الف نیز خوانند چون
تابَه و انّ هذانِ و انّ ضاربانِ اصول مضاعف

مضاعف چون دو حرف یک جنس در کلمه بهم آیند و

اول ساکن بود ادغام واجب ست و اگر متحرک ست و دوم

ساکن بسکون وقف یا متحرک نه بعارض نیز لازم ست چون فرّ

و دوابّ مگر در نحو اقتتل و حیی که جائز ست و دوم اگر چنان نبود پس

اگر حرکت عارض دارد ادغام جائز ست نحو اُردُد القوم و اگر سکون لازم

ممتنع ست نحو مددن و اگر عارض جائز ست بتحریک بکسره یا فتحه

یا ضمه اگر حرف اول ضمه دارد و بلا تحریک در حال وقف نحو مُدّ

ادغام متحرک باساکن بلا نقل ست اگر ماقبل او متحرک ست

یا مده و اگر نه با نقل نخو یمدّ و در دو حرف از دو کلمه ادغام
ساکن غیر مده واجب نیست و ادغام متحرک جائز اگر ما قبل او متحرک
یا مده و دوم متحرک و الّا نه شرط ادغام ست که اعلال خرام
نشود نخو از عوی و لبس نبود ای در اسم با تحرک اول نخو شبب
حرف اول های سکته و بدل از همزه و الف مدغم فیه نباشد و دوم
برای الحاق نبود با تحرک اول ممتنع ست نخو ودن و بعد از اول
تمنزل و تباعد که بعد متحرک افتد یا مده و در دو همزه گردد
مشدد الوضع که واجب ست نخو سال بیان مخارج

مخارج وصفات حروف بدانکه حلق مخرج هفت حرف ست

اقصایش مر همزه وها والف را ومیانش مر عین وحا را وادناش

مر غین وخا را مخرج قاف اقصای زبان ست ومحاذی آن

از حنک علی وکاف مقارن آن وجیم وشین ویا وسط زبان

محاذی آن از حنک علی وضاد اول یکی از دو حافهٔ زبان با

اضراس متصل آن ولام اسفل آن تا آخر ومحاذی آن از حنک اعلی

ورا مقارن آن ونون مقارن را وخیشوم وطا وتا ودال مهمله طرف زبان

واصل ثنیهٔ علیا وصاد وزا وسین طرف زبان

وطرف دو ثنیه سفلی وظا و ذال و ثا طرف زبان و طرف دو ثنیه علیا

وفا باطن لب زیرین با طرف دو ثنیه بالا و با میم و واو ما بین

دو لب مخرج خیشوم را دخلی ست در میم و مخرج نون خفی خیشوم ست

مجهوره حرفی ست که دم از جریانش بند و مهموسه ضد آن ستشحثک

خصفه شدیده حرفیست که صوتش در مخرج او شود بند اگر ساکنش خوانی

اجدک قطبت رخوه خلاف آن متوسطه مابین هردو

لم یرو عنا مطبقه آنکه زبان را بر حنک اعلی منطبق

گرداند صطظض و منفتحه غیر آن مستعلیه آنچه زبان را

زبان را بحنک بردار و صطظض خغق منطبقه جز آن حروف الذلاقه

که هر رباعی و خماسی از آن حرفی دارد و مرتقل مصمته مقابل آن حروف

ست

القلقله که در وی باشد ضغطه بود و قطب جد حروف الصفیر باشد

ص ز س احرف مکررست را لام منحرف پس بدانکه ادغام متقاربین در مخرج

یا صفت بقلب اول بثانی ست مگر تعارض کند پس حرفی بحرفی

یک کلمه مانع ادغامست نحو وطئد و وتد و حرف حلقی

حرف حلقی که از ان ادخل ست مدغم نشود مگر حا در عین و ها

بقلب هر دو بحا نحو اذ محتوا اذ بحساذه و مگر خا و غین

وادغام ضوی مشفر در متقاربست و صفیریه در غیر شین و تای استفعال

والف و همزه ممتنع ست و صحیح ست ادغام ها و عین در حا و خا در هر و بقلب آن

بحا و جیم در شین و با در میم و فا و میان غین و خا و میان قاف و کاف

و میان طا و ظا و دال و ذال و تا و ثا و هر یک ازینها در صاد و زا و سین و

در میان هر سه و تای افتعال بعد حروف مطبقه طا گردد پس ادغام

صاد و ضاد جائز ست بقلب طا بجنس ما قبل و ادغام طا واجب و ادغام ظا

جائز بقلب طا با آن و بعکس و بعد دال و ذال و زای دال شود پس ادغام

دال واجب ست و ذال جائز بقلب آن بدال و بعکس و زای هم

و زا هم انقلاب دال آن و بعد ثا رو اکه ثا شود یا عکس بود فالادغام

واشبع واشبه شاذ و قبل تا بوزا و دال و ذال و سین و شین و صاد و

ضاد و طا و ظا و را و اگر تا بعد بدل شود فیدغم نحو خصّم و خِصّم و

خَصِّم و خُصِّم و یتبعها یخصّم و خصّم فتحا و کسرا و جاء ایضا مخصّم

بضم الخاء بضم المیم و المصدر خصّاما خِصّاما اخصّاما اخِصّاما اثبات الهمزة

طریق ضعیف شاذ و همچنین تا ی تفعّل و تفاعل با اختلاف همزه وصل

در مصدر و ماضی و امر نحو اطّهّر و اثّاقل و ادغام لام ال

در حروف مذکوره و در تا و نون و را واجب است

ولام ساکن در الآن و در یواقی جائز و نون ساکن در حروف لم یرو
واجب و متحرک جائز فصل صحیح ست جمع دو یا سه ساکن در وقف
نحو دوابّ و دوّ ساکن در نحو میم عین قاف مطلقا و در کلمه که ساکن
اولش مده یا یای تصغیر ست و دوم مدغم چون خاصّه و خویصّه و در
آلحسن و آضربك و در لاها الله و ای الله و حذف الف و یا
فتح آن نیز رواست و حلقتا البطان شاذ و در غیر صور
مذکوره ساکن اول اگر مده است یا نون خفیف بیفکنند
واگر نه حرکت دهند ای اول را در نحو لم اکلّه و دوم را در

در نحو انطلق و لم یلده و رُدِّ و لم یرُدِّ کسره درین باب اصل است

عدول ازان نبود مگر برای وجهی چنانچه وجوب ضمه در مُذ و میم جمع

نه در مانند علیهم و بهم و اختیار ضمه در واو ضمیر جمع نحو اخشوا الله و مصطفوا

و جوازش در جائیکه بعد ساکن دوم ضمه اصلی است در کلمه ثانی نحو

قالت اخرج و قالت اغزی نه قالت ارموا و ان امرؤ و ان الحکم و

وجوب فتحه در نون مِن با لام تعریف در نحو رُدّ با ضمیر در نحو

رُدَّه و اختیار فتحه در الم الله و جواز فتحه و ضمه در نحو رُدّ و لم یرُدّ

چون ساکن دوم متحرک شود باتصال ضمیر فاعل و نون

تاکید بکلمه که از ان ساکن اول افتاده است باز آید نحو قولا و قولن

ارمینا و قل الحق و قلهم و من یحجر اکثر من فی یحجر و من یحجر

فصل در انکه از جمله تصریفات وقف است آی کلمه را سابعد

نه پیوستن و در بنجا اخرش حرف ساکن نبود و ضمیر جوه تنوین و حرکت آخر

را بیفکنند با جواز روم حرکت و اشمام ضمه با حرکت باشند و تنوین را

با خفش بدل کنند مطلقا یا در منصوب بخصر از نه مرفوع و مجرور

و این افصح است و وقف عصا و رحی بر الف آید

نون خفیفه بعد ضمه و کسره بیفتد و محذوف باز آید

باز آید و بعد فتحه الف گردد چنانچه نون از ون تای تانیث است

نیز در نحو بنت و مسلمات ها شود و جایز است نقل حرکت

از همزه بساکن صحیح و از غیر همزه جز فتحه نه در نحو ابد اجبر

و در مثل قفل و قلب همزه باخت حرکتش بنقل آن بما قبلش اگر

ساکن است و ملا نقل اگر مفتوح و باخت حرکت ما قبل اگر مضموم است

یا مکسور و تشدید آخری که متحرک است و بعد متحرک صحیح است

نه همزه و در آن و آن دو لغت اند الف فرا خند و قلب مده و آنکه

لازم است های ساکنه در ق و در مثل م و جایز است

و در الامرِ و غلامی و تبوّ و لم یخش و هر کلمه که حرکت آخر وی

نه اعراب است نه شبه اعراب یعنی حرکت نحو ضربَ و یا زیدُ و لا رجلَ

و در هنا و تبو لا و یا ربا و او و یا از ضربه و منه و ضربهم و بفیه و بهم بفیه

وصل جایز نیست و فصیح است لم یغزه و یرمه و لم یغزه

و لم یرمه و قبیح است حذف ضمیر از لم یغزه و لم ترمه

در فواصل و قوافی بعضی یای مُرّ و قاضی را باز آرند و یای غلامی

و یای ساکن القاضی و یا قاضی بیفکنند بخلاف المری

و یا مری و اماله ای فتحه را مایل بکسره ساختن پس الف

الف را مایل بیا باعث بر آن بودن الف قبل کسره نحو عالم

یا بعد کسره بیک حرف یا دو با سکون اول نحو کتاب و جلدان

چون الف از واو بود کسره غیر را اثر نکند یا بعد یا وصل یا

فصل یک حرف نحو سیال و شیبان و رأیت زیدا با

یا با واو مکسور نحو سال و گاد یا گشتن الف یای مفتوح در رحی

نحو دعا و حبلی یا وفق اماله سابق نحو رأیت عمادا یا الاحق

در فواصل نحو و الضحی حرف مستعلی بعد الف یا وصل

یا فصل تا دو حرف مانع اماله است و قبل الف ضم و

باب خاف وطاب وصفا چنانچه رای غیر مکسور متصل الف

رای مکسوره که متصل الف ست و بعد مانع مانع ست نحو صارف

و روا ست ماله فتح منفرد قبل های تانیث یا رای مکسوره نحو

رحمة و حقة و من الضرر و الحاذر و در اسم مبنی و حرف جز مثل

و انّی وذا و جز کلّی و یا و لا در الّا لا ر و ابو د و تثنیه یعنی الحاق الف

و نون یا یا و نون بکلمه تا دلالت کند بر دو تن از یک معنی نحو

رجل رجلان و عین عینان پس الف اگر ثالث

واو واو بود واو شود و گنا رپش اصلش الم میل و گرنه یا گردد

گرود و همزهٔ ممدوده اگر اصلی ست ثابت ماند و اگر نه واو شود چو گا

اگر از الف تانیث ست و الا جواز او جمع کر دلالت کند بر زاده

بر دو از یک معنی و در نوع ست صحیح که بواو یا یا و نون ست یا

بالف و تا موضوع ست مر قلت را و مکسر دو قسم ست قلیل

دلالت کند بر سه تا ده و زنش چهار ست افعل جمع فعل کسهم

بود نه اجوف و در اسم چهار حرفی که مونث بود مقدر تا و سوسش

بود و در جبل و زمن و ضبع و فرط و ضلع

وضع و نعمة و اکمة و جز آن نیز آید و مثل اقوس اعین شاذ ست

افعال جمع فعل اجوف و قرن و حمل و حجل و تخت و عجز و عنق

و عضد و جمع عنب و ابل اسما و شریف و میت صفة و در فرد و

رطب و جاهل و جبان و جز آن نیز آید افعلة جمع اسم چهار حرفی

که مذکرست و سوش و مانند حبیب و در نجد و قن و جز آن نیز آید

فعلة در ولد و شیخ و خلیل و غزال و غلام و کشیر که دلالت کند بر

یازده و بیش و زنش قیاس است فعل جمع احمر حمرا صفت

و در فعل و فاعل و عمیمة و جواز و حوارة و فلک و اسد

و بدنة و جز آن نیز آید فعل جمع فعال و فعال نه مضاعف

و مضاعف و فُعَیل و فَعُول و در سَقْف و خَشِن و نَصَف و

قراد و سفینة و جز آن نیز آید و در ناقص نیاید فُعَل جمع نوبة

برقة و تخمة اسماً و فُعْلی افعل و در رؤیا و حلیة و عدو و عجایة

و تفسا نیز آید فِعَل جمع بدرة و فرقة اسماً و در عدو و تارة و علیة و

جز آن نیز آید فَعَلة جمع فاعل صفت عاقل که ناقص نبود و در سید و

و خبیث نیز آید فُعَلة جمع فاعل که صفت عاقل بود و ناقص در غوی و

عریان و عدو و هادر نیز آید فِعَلة در فَعْل و در قرد و قرط و جار اسماً

و در علج و هادر و جز آن نادر ست فُعَّل جمع فاعل و فاعلة

صحیحه و در اعزل و سخل و نفساء نیز آید فُعّال جمع فاعل صفة

و در فاعله و سخل و نفساء نیز آید فِعال جمع فَعل سبیل

و اسمی بر فعل که مضاعف اجوف نبود و قصعه و قیتم

اسمی چهار حرفی که رابع او الف تانیث است جمع جنذر و جواد

و بجان و فاعل و فعیل و فعیلة و فعلی و فعلان و فعلان فعلانة

و فعلان فعلانة و فعال و عُشَراء صفة و در فَعَح و جَفت و

سفح و ربع و جشد و لقحة و بُرمة و فصیل و سرحان

اسما و حسن و حسنة و افعل و فاعلة صفة و جمع آن

[illegible]

وجز آن نیز آید فُعُول جمع اسمی اجوف واوی که بر فَلس و
حَمَل و قِدر و ذکر و بدرة بود و صفتی بر قاعد و ظریف و در نمر و
ضِلَع و حجزة و عناق جمع اسما و کهل صفة وجز آن نیز آید فُووج
و سوق شاذ فُعلان جمع فعیل و جمع فاعل و افعل و شجاع
صفة و در بطن و حمل و ذئب و خاجر و زقاق وجز آن نیز آید فِعلان
جمع شجاع و اسمی بر صرد و تاج و عود و صفتی بر فعیل و ضیف و حرب
و صنو و فاعل و فعول و غزال و صوار و ظلیم وجز آن نیز آید
فَعلى جمع فعیل بمعنی مفعول و در مریض و فاعل

[illegible]

قنیل و افعل و فعلان و جزان نیز آید فعلی در محلی و ظهر باب

فقط فعلاء جمع فاعل و فعیل و جبان و شجاع که صفت عاقلند

و در سمح و اسیر و خلیفه و جزآن نیز آید افعلاء جمع فعیل

صفت عاقل ست و ناقص یا مضاعف در صدیق و بین و جزان

نیز آید فعالی جمع اسمی بر فعلاء و فعلی و صفتی بر فعلی که

ندارد و فعلی نه انثی افعل و فعلان فعلی و در سج و یتیم

و ایم و طاهر و عذرا و مهری و جزآن نیز آید فعلی

در فعیل بمعنی مفعول و فعلان فعلی فعالی جمع

[illegible]

جمع فعلاء، و جمع فعلی و فعلی اسما و فعلی فعلان و مهری و
ترقوة و سعلاة و حبنطی و عدولی و قلنسوة و قهوباة و در
ولیلة و عشرین فعالی جمع ثلاثی که ساکن العین بود و در آخرش
یای اده مشدد و علباء و قوباء و حولایا و در صحراء و عذراء و انسان
و ظربان فعالل جمع فعیلة و نحو عجوز و جمع حمامة و رسالة و
سفینة و حمولة و شمال و حرائض و قریثاء و حباری خراسیة اسما و در
افعل و ذنوب ضرة و حرة و خزان نیز آید فواعل جمع فاعل
اسم ست یا صفت مؤنث یا غیر عاقل فاعلاء و فاعلة و

نیز آید افاعل جمع مثل اجدل و اصبع و در ربط شاذ ست

و افاعیل جمع اقلیم و اقوال و اباطیل و احادیث و عروض شاذ ست

و تفاعل مثل تنضب و تجربة و تفاعیل مثل تمثال و مفاعل

مثل مسجد و محمدة و در مطفل نیز آید و مفاعیل مثل میعاد و در ملعون نیز آید

و در موسر و منکر شاذ ست و فعالن مثل بلغن و فعالین مثل سلطان

و فعالل جمع رباعی مجرد و ملحق بآن و در خماسی بحذف خامس آید

و فعالیل مثل قرطاس و ملحق بآن فعاللة و افاعلة

و مانند آن جمع اسم منسوب با عجمی و گاه ست که جمع بر لفظ

لفظ واحد نیاید چون نساء و جمع را جمع کنند چون اکالب و

جمائل و بیوتات پس جمع بواو و نون برای لفظی مجرد از تا

که علم است مر مذکر عالم را چو زیدون یا صفت است افعل

فعلاء و نه فعلان فعلی و نه صفت مشترک و بیفتد در الف مقصوره

و همزهٔ تانیث واو شود و اما سنون در سنة و قلون در قلة و

ثبون در ثبة و اهلون در اهل و مانند آن بخلاف قیاس است

و جمع بالف و تا برای علم مونث و لفظی که در و تانیث است بود و

یا صفت فعلاء افعل و نه فعلی فعلان و لفظی مذکر که صفت غیر عاقل

بود یا مراو را جمع مکسر نباید ه تای تانیث در بیگانگی و حکم الف و

همزه از مثنی بدائی و عین ثمره نه اجوف فتحه باشد و هذیل اجوف

نیز فتحه خوانند و عین کسره فتحه و کسره و تمیم سکون نیز خوانند و

ناقص واوی و اجوف شش سکون و فتحه و عین مجرد فتحه و ضمه و

تمیم سکون نیز خوانند و ناقص یائی و اجوف شش سکون و فتحه اما

صفت و مضاعف نیز سه بر سکون ست فقط و فعل کفعلة

و در معنی جمع بود انچه آید ملحوق تا باخر مفرد و ش

چون کماة و سحف تا یا از آخر نحو تمر و معدود روم و مثل

مثل رُکَّب و خُدّام و ظُرَّب و عُبُد و رَجَلة و رُفقة و جامل و عبید

و تُؤام و قُصّاء و مَشیوخاء و صحابة و جز آن و تصغیر

ای تغییر لفظ تا دلالت کند بر حقارت یا قلت یا لطف و برای تعظیم

و ترحم نیز بود و تصغیر معرب سه وزن می آید ای از صیغ زیر صرفی

سه حرفی بر فُعَیل چون رُجَیل و طُلَیحة و حُبَیلی و رُجَیلان

و زُیَیدون و هُنَیدات و بُصَیری و بُعَیلبک و خُمَیسة عشر

و عُبَید الله و ثلاثی مزید و رباعی و خماسی اگر حرف رابع

تنها مده نبود بر فُعَیعِل آید چون مُضَیرِب و جُعَیفِر و سُفَیرِج

واگر بود فعیلیل چون مضیریب و قریطیس و خدیریس و نحو

سکران و اجمال فعیلال و خماسی بروایت اخفش

فعیلیل چون سفیرجل بکسر جیم پس بدانکه از دو زاید ثلاثی

جز مده رابع یکی را که عمده نبود بفکنند و مده را باگردانند چون مطیلیق

در منطلق و قلینسة و قلیسیة در قلنسوة و سلیطین در سلطان و سوادست

سطیلیق سویض یا از محذوف از سه زاید غیر عمده را

حذف کنند مگر مده مذکور را یا گردد چون مقیعیس در مقعنسس و حریجیم

در احرنجام در رباعی جز مده مذکوره زیادتی نماند و مد یا شود چون

چون تعبیر در مبغض نگر در بخو شکران و اجمال و حمرا و قصار

گر شکیران و اجمال و حمیرا و قریبقصار گویند الف تانیث

مقصوره غیر رابع بیفتد چون حجیب و حویلی و حجیجی و حولایا

و در حبنطی حبینط و حبیط آید و در اعلی اعیلی و اعیل همزه وصل نماند چون

مرتیه و گاه در ثلاثی هرچه زائد ست بیفگنند چون صحیف

در مصرف و مصروف و این را تصغیر ترخیم نامند باز آید

محذوف در ثنائی چون مسند و عید و بنی و بنیه

در مذ و عده و ابن و بنت و تای مقدره در مونث که ثلاثی

بود یا بیا نحو هشیدة و عقیقة و مبدل منه نیز و ال علت بدال چنانکه در

جمع تکسیر نحو موازین و موسرین و اعیاد و عیید و عیید گویند تا ملتبس نشود

با عواد و عوید در عود و الف ثانیه واو شود که یا ی ضیرب و تا نیث

یا گردد کالواو نحو حمیر و دلی و اسید و قل اسیود چون جمع

شوند دو یا در آخر کلمه بعد یا ی تصغیر آخر بیفتد منسیا مانند عطی و

معیة در عطاء و معاویة و احی در احوی و نزد عیسی منصرف شود

بتصغیر وزن و نزد ابو عمر احی و احیی بود و نزد بعضی

احیو و احیوے و بعضی احیوے و احیوی و در جمع

و در جمع کثیر تصغیر نشود و بجایش مفرد آنرا که مستعمل است یا

متروک تصغیر کنند پس جمع صحیح چون غلیمون و دویرات و

عبیدیدون در غلمان و دور و عباد و یا جمع قلت مفردش را

نحو غلیمة و در سمع و غیره حسب و اسم عامل جائز شود چنانکه در فعل و حرف

مبنیات اما در بعضی اسمای اشارات و موصولات می آید بزیادتی یا قبل

آخر و الف در آخر چون ذیّا و تیّا و ذیّان و تیّان و اولیّا

و اولیّا و الذیّا و اللتیّا و اللذیّان و اللتیّان و اللذیّون

و اللتیّات در الذین و اللاتی و اللتیان و عشیشیة

و اُغَیلمة و صُبَیّة شاذ و نسبت ای الحاق یای مشدد

با آخر کلمه تا دلالت کند بر وابستگی چیزی بمدلول آن نحو عربی

و یای مشدد برای مبالغه نحو احمری و برای مصدریت بزیادتی

تا نیز آید و بفعل و حرف لاحق نشود مگر آنکه علم شوند پس بیفتد

دو تای تانیث چون رجل کوفی و امراة کوفیة و دو زیادتی

تثنیه و جمع صحیح و شبه آن مگر آنکه علم گردند و معرب بحرکت نحو

قنسرینی و یای مشدد بعد اکثر از دو حرف مثل کرسی و شافعی و

بخاتی و مرمی در کرسی و شافعی و بخاتی و مرمی ورد است

و رواست در دو مر موی و واو رابع بعد ضمه در نحو ضربی و یای مکسور

از یای مشدد کرد قبل آخر صحیح ست نحو سیدی و مهیمی در

مهیم که نه تصغیر مهوم ست زیرا که در مهیمی گویند و یای اول در

فعیل و فعیلة و فعیل که ناقصند دوم واو شود و عین فتح یابد

مثل غنوی و قصوی چنانچه در تحیة تحوی و واو و یای فعولة و فعیلة

که نه مضاعفند و نه اجوف مثل شنئی و حنفی و مبرد در عدوة عدوی

گویند و یای فعیلة غیر مضاعف مثل جهنی و امنوی کسره

میانه سه حرفی فتحه گردد مثل نمری و شقری و در ابل و اکه بماند

یای اخیر ثالث که بعد کسره یا یا بود واو شود و بعد فتحه گردد
نحو عموی و حیوی و طوی و رابع بیفتد یا واو شود و بعد فتحه
گردد نحو قاضی و قاضوی و جز آن بیفتد نحو مشتری و در محیی
بعد حذف یای خامس محیی و محوی گویند الف ثالث واو شود
نحو فتوی چنانچه رابع اگر اصلی ست یا الحاقی و رواست حذف
آن نحو اعشوی و ارطوی و ارطاوی و اگر نه بیفتد یا واو شود
چون حبلی و حبلوی و حبلاوی و در خامسه حقیقی
یا حکمی حذف ست فقط نحو حباری و جمزی همزه ممدوده

ممدوده اگر اصلی ست نزد اکثر بماند مثل قرائی و اگر برای تانیث

واو شود و جوبا نحو حمراوی و اگر نه جواز اشل کسائی و علبائی

در نحو سقایة و حولایا بهمزه گردد و در رای و رایة بماند یا بهمزه شود یا واو

و طیی و طیئة و غزوی و غزوة و مانند آن تغییر نیابد بلکه بحذف تا نزد

در آنچه بتاست عین فتحه یابد و یا واو شود و در اسم و حرف محذوف

واجبست یا ممتنع یا جایز بگویند در اخ و ست اخوی و ستهی

و در شیة و شوی و در عدة عدی و در سه سهی و در دم

دمی و دموی و در حر حرحی و حری و فم فمی و فموی

و در ابنیّ و ابنة ابنیّ و بنویّ و اسم اسمیّ و سمویّ و در ابنم ابنمیّ

و در ابنیّ و بنویّ و نزد اخفش در وقت رد محذوف انچه در اصل

ساکن ست ساکن بود و در اخت و بنت مانند اخ و ابن نزد یونس

اختیّ و بنتیّ و در کلتا که اخفش کلوی بود کلتویّ و نزد یونس

کلتیّ و کلتویّ و کلتاویّ و لاحق میشود بجمع مکسر اگر نام

شخصی بود یا گروهی یا مراد واحد شد موافق بود چون مدائنیّ

و انصاریّ و محاربیّ و الا رد کنند بواحدش نحو مسجدیّ و

مرکب اگر علم ست پس از غیر اضافی جزو دوم بیفگنند

بیفگنند چون بعلّی تا لطی و از اضافی اگر گذشت ست یا مدلول جزو

دومش معلوم و در اضافت مقصود ست جزو اولش چون زبیری

و رسولی والاثانی نحو امرئی و مانند رازی و رجبلی

مروزی و بدوی و هندوانی و عبقسی و عبشمی و عبدری

شاذ ست و یصاغ من اسم الشیء فعّال لعامله او صاحبه

وفاعل لصاحبه و مفعلة لمکان کثر فیه فصل ابدال

و حذف حرف ابدال که نه برای ادغام ست چهارده اند

انصت یوم جد طاه زل اما همزه می بدل از حرف لین

در دوآتیه و عالَم و یاز و شَتِمه و مُوقَد و از ها و عین چو ماحو و اناب بحجر

والف از واو و یا و ها و همزه چون حکائی و ال و یا از واو و الف

و همزه چون صُنَیْسِم و صُنَیْبَه و حُبَیْلی و از یکی از دو یا

حرف تضعیف و از نون بنسا غالبا کثیرا چون دینار و آنیه و ملیک

قُصَیْت و اُناسِی در نزد بعضی اُمَیْت و اُمَلْت دو لغت مستقل اند

و از عین و یا و سین و ثا در تَقَادِی و تَعَالِی و تَسَادِی و ثالی

و واو از یا و الف و همزه نحو ها و هو و هم از واو و در فم و از لام

تعریف و لیس من امبر امصیام فی امسفر و از نون

نون در مانند عنبر و شنبا و ضیم و نیکم لزوما و در بنام و بطامه الله علی الحجر

و از یا در بنات مخر و ازلت رایتما و من کنتم و نون از دو او و لام

در صنعانی و لعن و تا از یا و واو و سین و با و صاد چون اتلج و طست

و در عالت و لصت و ها از یا و همزه نحو هرقت و هرخشت و بیاک

و هن فعلت فعلت و یا هنا و از الف در مه و انه و لام از نون و

ضاد در اصیلال و اطجع و طا و دال از تا نحو حصط و فزد

و اجد معوا و دوج و جیم از یای مشدد در حات

قت نحو فقیج و از مخفف نحو حجتج و امسجت و روا

ابدال صاد از سین که قبل عین و خا و قاف و طا بود نحو اصبغ و
صلخ و صتس و صقر و صراط و آ ابدال زای از سین و صاد که قبل دال اند
و ساکن نحو یزدل و فزدی و امده است حذف یکی از دو حرف تضعیف
مانند احست و مست بفتح و کسر میم و تا یا طا در استطاع و یستطیع و
تای اول در یتّسع و یتّقی و ازینجاست تقی و تخذ و استخذ
لزوما و بلعنبر و علماء و ملماء در بنی العنبر و علی الماء و من الماء و از تغییرات
سماعی حذف در ید و دم و غد و اسم و اخ و اب و حم و هن
و فم و ابن و اخت و بنت و جز ان است

فصل حرف

حروف نسواندای حروفیکه زیادتی برای غیر الحاق و تضعیف جز آن

ثیا به سوت الشأن ست دلیل زیادتی حرف اشتقاق ست و دلیل اصالت

نیز بود آن قدر فرع بودن لفظی مر لفظی را و علامتش موافقت است در

معنی و عدم نظیر که هم دلیل اصالت ست خروج کلمه از اوزان

عرب و تقدیر اصالت حرف یا زیادت به غلبه زیادتش در محلش و ترجیح یکی

دیگر و اشتقاق قوی ترین دلائل ست و لهذا ملغی گردد در اسن فعسلن بود

از بلغ و ترنموت تفعلوت از ترحم و سنبتة فعللة از سنب

با عدم نظیر سهرب و میم مراجل اصلی ست از جهت

مهمر جلی با غلبه ز با دلش در اول و در کلمه که محتمل و اشتقاق بیت
اگر هر دو جلی باشند هر دو وجه است آرطی هم فعلی بود و هم افعل
بوجود بعیر آرط و براط و اگر نه ترجیح یکی چون ملک اصله ملاک نزد
ابو عبیده مفعل بود از لاک بمعنی ارسل و نزدیک بعضی مفعل از
الوکت بمعنی رسالت و نزد ابن کیسان فعال از ملک و بر تقدیر
فقد اشتقاق دلیل زیادت حرف خروج کلمه یا اختش از اوزان
بود بر اصالت کنون کنتال و نون قنفخر و خنفساء و اگر
بر زیادت هم خروج لازم آید نیز زائد است کنون جز مگر آنکه

مگر آنکه زیادتش دران محل نباید کمیم مرزنجوش و اگر بر سبیل

تقدیر خروج بود دلیل زیادت غلبه است غالب زیادتی

حرف تضعیف با سه حرف اصلی چون کرم و قردد و عصبصب مرمریس

و تکریر فا نهار و انبود وز ازل و فوقیت رباعی ست از باب تکریر همزه و

میم در اول با سه حرف اصلی فقط دو مظهر قست میم در اسم فاعل و

مفعول و ظرف و مصدر و آلت اگرچه با زیاده از سه بود و یا با سه حرف

و یا زیاده مگر در اول رباعی غیر مضارع و الف و واو با سه حرف

یا زیاده مگر اول و نون اگر ثالث است و ساکن یا آخر کلمه بعد الف

وسط درست در مضارع و بعضی ابواب تا مطرد است در تفعیل و بعضی

ابواب مانند عفوعث و شیتن در باب استفعال تا مالام کلمه آید یا

کمتر بل نیاید بقول بعضی نحو زیدل و عبدل و اهراق چون غالب مسعود

بود همزه زائده اند اگر ممکن است نحو احمر و الاحر فی مستقر

خروج نبود چون میم مدرین نه یا ایش و طای قطوطی نه نفش بوجود

مفعل و فوعل نه فعیل و فعولی و اگر هر دو موجب خروج اند

پس حرفیکه زیادتش زیاده بود از دیگر چون واو کوالل همزه است

اگرچه فوعل و فعالل هر دو نایابند و اگر هیچ کدام باعث

باعث خروج نشود و در کلمه فک ادغام بود با شبهه اشتقاق برشقی

ترجیح دهند یکی را بفک ادغام و بعضی بشبهه پس یأجج یفعلل و در یابی

جیم برای الحاق بیفعل لوجود آج و اگر شبهه مردشوست ترجیح بفک

ادغام ست چنانچه مهدد لوجود مهد و بر اگر بفک و ترجیح بشبهه بود و مردود بعضی

بوزن اغلب پس قوطب مفعل باشد لوجود قطب نه منطب و

رمان فعلان بود لوجود رم و نزد بعضی فعّال که این وزن باشد

اغلب ست و اگر شبهه بود و تقدیرست ترجیح دهند بوزن اغلب

و بعضی با قیس پس حومان نه فوعال از حمن ست بل فعلان از حوم

که اغلب ست و مخروق مفعل بود نه فوعل که اگرچه دران قیست

اما مغلوب ست واگر اغلبیت نبود هردو برابرند چون ارجوان

افعلان ست یا فعلوان و اگر شبهه اصلا نبود پس باغلبیت

واگر نباشد هردو برابرند

فصل

تمرین های علمی که ازان جواب

کیف تبنی من کذا مثل کذا آسان شود یعنی اگر بناکنی مثلا ازدعا

چگونه میسازی یا ساخته میشود ازچنین لفظ مشتق چنین ۱۲

مانند صحائف دران آنچه قیاس خواهد بعمل آری چگونه آید

جوابش دعایا بود پس دعا مبنی منه ست و صحائف مبنی علیه و

دعایا مبنی و ابوعلی گوید بعضی گفته و بعضی الی در مبنی

انچه در مبنی علیه افتاده و فسرده بود قیاسا و نزد بعضی شرط قیاس

بود چون بناکی از ضرب مثل محوی نزد جمهور مضری شود و نزد ابو علی و

بعضی مضری و از دعا مثل اسیم و غدی و عوو و نزد بعضی از ع

و دع و بنای عشل و تفخر از عمل و قال عشل و قفول عمل و قول

آید بلا ادغام نون تا التباس بفعل و فعل نیاید و مخفف از کسر و جعل

ممتنع ست برای ثقل و یا لبس بفعل و بنای ائلم از وای

وادی او پر و اد پر بود و اجرد ای برد ایو وای و اسم

ایئیا و ایو یا و بنای اغدودن از غدیع و قوه ابیع و اقووی

شود و قیل اقویا و عصفور از قوة قوی و بنای قد عمل از قضی قضی

بحذف یای ثالث منسیا و قد بمثله قضیّة و قضویّة مانند محیی

و محوی و نحو شش قضیا و قیل قضیی و جلبلاب قضیضاب و سیبا

دحرجت از قرأ قرأیت و سبطر قرأی و اطمأننت اقرأیأت

و مضارعش یقرئی چون بنا کنند از وای مثل کوکب پس جمع

بواو و نون کرده بیای متکلم اضافت نمایند اوی شود و از اول مثل

اخشوشن الناس ایلولی الالاق **فصل** خط یاسین اگر

اسم حرف هجا بود و کتابتش یاسین است اگر اسم شی

شی دیگرست یاسین بود و یس و در مصحف مجید بر مرو تقدیر اخیرست

بدانکه اصل در خط هر کلمه کتابت آنست بحروفش بصورتیکه مراوراست

در وقت ابتدا آن و وقف بران ولهذا ره زیدا و سجی

و جشت بها نویسند و مانند بزید و لزید و کزید و منک و منکم

و ضربکم متصل نگارند و کتابت اِضرِبُن بواو و الف و اِضرِبِن بیا

و هل تضربُن بواو و نون و هل تضربِن بیا و نون تا بعد نوشته شد تا موکد

بر صورت غیر موکد نشود لیکن خط همزه اول کلمه بالفست

مگر در لئلا و لئن و یومئذ و حینئذ و هؤلاء و متوسط ساکن

بوفق حرکت ما قبل و متحرک بوفق حرکتش اگر بعد سکون ست بیشتر

مفتوح را بعد الف ننویسند و اگر بعد حرکت ست پس در متوجل

بواو و در فتحه بیا و در غیر آن بر طریق بین بین همزه اخیر اگر بعد متحرک ست

ساکن بود یا متحرک بوفق حرکت ما قبلش بنویسند و اگر بعد ساکن ست

بیفکنند چون خبء و خبء و خباء و بعد اتصال ضمیر و تای تانیث

نون تاکید و یا نسبت آن حکم متوسط یابد چون جزؤک و ردءاک

نه در مانند مقروءة و بریئة و همزه که بعد آن مده بر صورت

خطش بود بیفکنند پس در مستهزؤن و مستهزئین و علمت

و علمت خطا همزه را نویسند بل یکی از واو و یا و الف بخلاف

نحو ردائی و جبائی که مده در صورت همزه نیست و در قسم

و بعضی آن همزه را نیفکنند تا التباس بمفرد و جمع مؤنث نشود

رابع یا زیاده در اسم یا در فعل باشد یا بوده بعد یا نحو صدیا و بعد یا میم

در مانند یحیی و موسی علما و الف ثالث اگر از یاست بیا نویسند و اگر نه بالف

لهذا همزه نگارند و از حروف جر بلی و الی و علی و حتی بیا نوشته اند

و دو حرف مکرر را که از یک کلمه اند یا دوم تای ضمیرست

و جنس اول بعد ادغام یکی نویسند چون فروشت

نه وعدت اللهم اما الذی والتی والذین ومما وعما وانا والا بخلاف

قیاس ست الف الله ورحمن نویسند چنانکه همزه اسم در بسم الله

الرحمن الرحیم و همزه ابن که لغت در میان دو علم ست آل که بعد لام جر یا کسر

بود در مانند للبن تمامش بیفتد و در مثل دو بن همزه اش فقط چون للبن و

للذین و بیفکنند همزه وصل را بعد الف استفهام مگر همزه ال که اثباتش روا ست

نحو الرجل و الف ها در هذا و هؤلاء و هذان و هذین و هؤلاء نه در هاتا و هاتی و هاذه که

و هاذانک و الف ذلک و اولئک و ثلث و ثلثین و لکن و لکن و اکثری

ابراهیم و اسمعیل و اسحق را بی الف داود و ابیک شاد و بعضی

و بعضی سلیمان و عثمان و معاویه را بی الف نویسند و می افزایند الف

بعد واو جمع که در فعلست و ضمیر مفعول بدو نپیوسته تا بواو عطف مشتبه

نگردد چون قدروا و الم یقصدوا و در مانشان از جهت بایه و دران تا جدا

شود از ربه و واو بعد عمرو در حالت رفع و جر تا تمیز یابد از عمر و در اولا

موافقت اولی لیک دران از جهت مخالفت الیک در اولو بواسطه متابعت اولی

و دران از جهت مفارقت الی حرف و شبه آن از جزئی با کلمه که حرفست متصل نویسند

چو انما و اینما و کلما چنانچه ان ناصبه و ان شرطیه با لا و یومئذ و حینئذ بتقدیر بنا

تمت

حواشی متعلق صفحه ۸۷

ثله قوله اِیْوِ ورای مثال اجوف از اوی در اصل اِءْوِیٌ بود بقاعده قاعده افتاد و همزه ساکن بجهت کسرهٔ ماقبل بیا بدل شد اِیْوِ حاصل آمد پس نزد بعضی قلب واو و ادغام نکنند اگرچه یا و واو جمع آمده و اول ساکن است زیراکه واو مبدل از همزه است چنانکه در ایوار مصدر و بعضی گویند هرگاه ابدال همزه بیا واجب شد قلب او که بعد آنست بیا و ادغام یا در یا نیز شود و قیاس آنکه در آخرش سه یا جمع شود حذف اخیر است نزد بعضی نسیا منسیا حذف شود و برین تقدیر ایٌّ بهر سه حرکات آید و نزد بعضی منوی در رفع و جر پس ایٍ بکسر و تنوین در رفع و جر گویند ۱۲ سله قوله و اطلخمّ ای بیای اطلخم بروزن اقشعر بمعنی تاریک شد از وای و اوی ۱۲ ا۲له قوله ایتیّا ای از وای برین صورت آید بکسر همزه و سکون یا و فتح همزه و تشدید یای مفتوح و الف اصلش اِوْأیْیَیْ بسه یا بود بروزن اطلخمّ اصل اطلخم واو بجهت کسرهٔ ماقبل یا گردید یای ثانی اشد یای ساکن در متحرک ادغام یافت و یای اخیره برای فتحهٔ ماقبل الف شد ایتیّا حاصل آمد ۱۲ از رک و رضی ۳له قوله ایْیَیّا مثل اطلخمّ از اوی بکسر همزه و سکون یا و فتح یای مشدد قبل الف اصله اِءْوَیْیَیَ بسه یا یای اول در ثانی مدغم شد و ثالث برای فتحهٔ ماقبل الف گردید و همزه از کسرهٔ ماقبل یا گشت ایْیَیّا حاصل آمد و یا در واو مدغم نشود بالاتفاق زیراکه همزهٔ اول برای وصلست پس هرگاه بوصل یا مفتوح واقع شود همزهٔ دوم باز آید زیراکه علت ابدالش بیا باقی نخواهد ماند مثل قال ائیویا ۱۲ از رح و ک ۴له قوله ایْیَیّا بکسره

بکسرهٔ همزه و سکون یا و فتح یا و تشدید یای مفتوح اصلش اِءْوَیْیَیَ بروزن

اِغْدَوْدَنَ در واو و یای دوم قاعده سید کردند ایْیَیّا شد ۱۲ ک

۵له قوله اقووّی مثال اغدودن از قوة اصل آن اقوووَو

بچهار واو چهارم از آن در طرف افتاده یا شد و یا بجهت فتحهٔ ماقبل الف گشت و واو دوم ساکن

در سوم متحرک که ای مجانس او نخواهد یافت

اقوودی شد ۱۲

از شهر

CALL No. { ف ٢٩١٫٥٥٥ / ٣٩٤ ف ACC. No. ٨٥١٥

AUTHOR عبداللہ محمد

TITLE فصول اکبری

Acc. No. ٨٥١٥

Class No. ف ٢٩١٫٥٥٥ Book No. ٣٩٤ ف

Author عبداللہ محمد

Title فصول اکبری

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.